

# اصفهان

## د کتر عطاء ... مهاجرانی

عضو هیأت علمی دانشگاه تربیت مدرس

ارنست همینگوی در سال ۱۹۵۰ به دوستی نوشته است: «اگر بخت یاریت کرده باشد تا در جوانی در پاریس زندگی کنی، باقی عمرت را هر جا که بگذرانی، [پاریس] با تو خواهد بود؛ چون پاریس جشنی است بیکران!»

من این بخت خوش را داشتم که در جوانی، بهترین مرحله عمرم را در اصفهان بگذرانم... اصفهان برایم تکه‌ای از جغرافیا یا مقطعی از تاریخ عمر گذران نبود، چیز دیگری بود. روح داشت. حرف می‌زد می‌خندید. می‌گریست. شهر؛ صد فی بود از جنس مینا، به رنگ گنبد مسجد شیخ لطف الله. نرم و خمید. به شکوه تواضع استاد رضای بنای اصفهانی که درخشان‌ترین نگین هنر ایران - محراب مسجد شیخ لطف الله - کار اوست. «عمل حقیر فقیر استاد رضای اصفهانی».

اصفهان همان محراب بود. با رنگ‌های گریزانی که با درخشش آفتاب از دریاچه‌ها در گرگون می‌شد. مثل درخشش نور بر زاینده رود، بر پل خواجه، نور پرتقالی عصر و شکوه پل الله ورد یخان...

اصفهان را نیمه خواندند از جهان

صد جهان من دیده ام در اصفهان

شهر ایران را یکی پیکر شمار

کش صفاهان است بر جای روان

جلال همایی کد ام جهان را در اصفهان دیده بود؟ عبد الوهاب بیاتی از زمهری درخشان‌ترین شاعران عراق است. بخشی از شعرهای او را شفیع کدکلی با عنوان «آوازهای سند باد» ترجمه کرده است. می‌توان گفت شاعران می‌کوشند زیباترین و دلکش‌ترین تعبیر و تصویر را در ستایش چشم معشوق خویش بیافرینند. چگونه تصویر می‌کنند؟

به یاد لعل لب و چشم مست می‌گویند

ز جام غم می‌لعلی که می‌خورم خونست

بیاتی چشم مست می‌گون حافظ و هزاران پیچ و تاب دیگر را در یک کلمه فشرده است:

«عیونک اصفهان!»: چشم‌های تو اصفهان است...

## لطف الله هنرفر

آفتاب‌تاز کبریا کسب کنی...



لطف الله هنرفر در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در محله شیخ یوسف از محلات قدیمی اصفهان متولد شد، برای تحصیلات ابتدایی به مکتب امجدیه و سپس به دبستانهای نوریه و حکیم نظامی رفت. دوره اول متوسطه را در دبستان صارمیه اصفهان به پایان رساند و در دوره اول دانشسرای مقدماتی در سال ۱۳۱۶ به اخذ دیپلم ممتاز دانشسرا موفق گردید. در خرداد سال ۱۳۲۰ به اخذ درجه لیسانس در رشته تاریخ و جغرافیا از دانشسرای عالی دانشگاه تهران با رتبه شاگرد اول نایل آمد و به همین مناسبت

در دی ماه سال ۱۳۲۰ افتخار دریافت مدال درجه اول وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه ایران را به دست آورد. استاد دکتر هنرفر سالها با تدريس در دبیرستانها و دانشسرای اصفهان مصدر خدمات ارزنده فرهنگی بود و در خلال این ایام توفیق اخذ درجه فوق لیسانس تاریخ از دانشگاه تهران را نیز یافت. در تیر ماه ۱۳۴۱ به اخذ دکترای دوره اول تاریخ دانشگاه تهران با درجه بسیار خوب نایل آمد. او به اتفاق دکتر باستانی پاریری از نخستین کسانی بود که مدرک دکترای تاریخ دانشگاه تهران را دریافت نمود.

وی از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۹ ضمن ادامه تدريس، مأمور خدمت در اداره باستان شناسی اصفهان شد و انجام خدمات اداری و علمی ارزنده‌ای را در این مؤسسه به عهده داشت. تلاش در جهت حفظ و مرمت آثار تاریخی اصفهان و ثبت و ضبط کتیبه‌های تاریخی و تکمیل آن در ابنیه و آثار تاریخی اصفهان از جمله خدمات وی بود.

عضویت در «انجمن آثار ملی» و «شورای حفاظت آثار تاریخی اصفهان» و «کنگره جهانی ایران‌شناسان» و نیز مدیریت اداره باستان شناسی اصفهان این فرصت را فراهم آورد که پس از سالها پژوهش کتابخانه‌ای و تحقیق و تفحص میدانی و ملاحظه نقطه به نقطه آثار تاریخی اصفهان و مصاحبه با معماران و استادکاران بناهای تاریخی، کتاب ارزشمند «گنجینه آثار تاریخی اصفهان» را منتشر کند که در سال ۱۳۴۴ برنده جایزه ی درجه اول بهترین کتاب سال شد.

استاد هنرفر پس از ۲۶ سال خدمت مداوم در فرهنگ اصفهان در سال ۱۳۴۶ به دانشگاه اصفهان دعوت شد و گروه آموزش تاریخ را در دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی پایه‌گذاری کرد و در عین حال نخستین درجه‌ای استاد تاریخ را در دانشگاه اصفهان کسب کرد و سرانجام بنا به درخواست شخصی خود در اول خرداد ماه ۱۳۵۸ با ۴۱ سال و ۸ ماه خدمت رسمی به افتخار بازنشستگی نایل آمده و به ادامه مطالعات، تحقیقات و تألیفات خود پرداخت.

استاد دکتر لطف الله هنرفر، سرانجام در عصر روز پنجشنبه ۹ آذر ۱۳۸۵ خورشیدی پس از چندین روز تحمل بیماری سخت در سن ۸۷ سالگی دارفانی را وداع گفت.



# جشن بیکران

بارقه‌ی این چشم مست میگون برای من که جوانی‌ام را در اصفهان گذراندم مثل آینه‌ای در برابرم است. یک بار رنگین کمان را بالای میدان نقش جهان دیدم... انگار همان تابلو برای همه‌ی عمر بسند است.

کافکا به گوستاو یانوش گفته است: «می‌توان از یک ساعت زندگی یک عمر سخن گفت.» آن تابلو برایم همان یک ساعت زندگی است. آنقدر به رنگین کمان نگرستم که محو شد. رفتم مسجد شیخ لطف‌الله مقابل محراب ایستادم، رنگین کمان رهایم نمی‌کرد، محراب هم رنگین کمانی شده بود که از دور دست تاریخ تا آن دم، پل زده بود و آن انحنای محراب از تمام آسمان خراش‌های جهان بلند تر بود.

اصفهان جشن بیکران است. به زندگی معنی می‌دهد. خواجه که در این جهان گذران، گذرند ه‌ای بود که قرار و آرام نمی‌شناخت و پای بست خانه نمی‌ماند، سروده است:

ز خانه هیچ نخیزد سفر گزین خواجه

که شمع دل بنشاند آنکه در وطن بنشست

شمع دل بی‌قرار خواجه در اصفهان قرار پیدا می‌کند و به نوامی رسد:

خیز خواجه که در این گوشه نوانتوان یافت

به سپاهان رو اگر زانک نوا می‌طلبی

چرا دل در اصفهان قرار پیدا می‌کند؟ چرا تا سرانجام عمر تو که مرحله‌ای از عمرت را در اصفهان گذرانده‌ای، گاهی از غروب آفتاب تا نیمه‌های شب توی رواق پل خواجه یا سی‌وسه پل ایستاده‌ای و به سایه روشن‌های نقره‌ای و کبود رود خیره‌مانده‌ای، هنوز هم بازی آفتاب پسین با چشمه‌های پل بی‌تابت می‌کند؟ گاهی آنقدر در برابر محراب مسجد شیخ لطف‌الله ایستاده‌ای تا چشمانت خیس اشک شده به نماز ایستاده‌ای... از دانشگاه تا فلکه‌ی طوقچی گام به گام با اصفهان حرف زد ه‌ای. مثل ماهی در رود چهارباغ شنا کرده‌ای، این صورت اصفهان است و من در ژرفای غریب این شهر غوطه‌ور بودم. یکبار اصفهان را مجموعه‌ای از انسان‌ها دیدم، همه گرم کار بودند. استاد علی اکبر داشت مسجد شاه را می‌ساخت و استاد محمد رضا مسجد شیخ لطف‌الله را

و رضای عباسی نقاش و علیرضای عباسی خوشنویس و ... همه داشتند اصفهان را می‌ساختند. در مد رسه‌ای میرداماد و ملا صدرا ی جوان گرم بحث بودند.

همان روزها فکر می‌کردم آیا شهر دیگری می‌توان سراغ گرفت که در موسیقی و معماری و کتیبه‌نگاری و کاشیکاری و ادبیات و فلسفه، مکتب‌های ماندگاری را تأسیس کرده باشد؟

اصفهان جشن بیکران است و روح جمعی هنر و فرهنگ ما در این شهر تحقق یافته و مجسم شده است. به تعبیر پوپ «هنر هدیه‌ی مردم ایران به جهان است.» اصفهان همان هدیه است. هدیه‌ای که با شکوه تمام در قالب یک شهر که چشم فرهنگ و تمدن ماست، سامان یافته است.

استاد ما دکتر لطف‌الله هنرفر این بخت خوش را داشت

که همه‌ی عمر با اصفهان زیست. زندگی و عشق او اصفهان

بود. او برای ما از اصفهان می‌گفت. خواندن کتیبه‌ها را، خط

کوفی بنایی را او به ما آموخت. او به ما یاد داد که در پس

این کاشی‌ها و رنگ‌ها و نقش‌ها، لابلای اسلیمی‌ها و ختایی‌ها

روح‌های بزرگی بود ه‌اند که آنچه هست اثری از همان جان‌های

درخشنده است. مرحوم هنرفر عاشق اصفهان بود، همه‌ی

شهرهای زیبا را با اصفهان می‌سنجید و از دریچه‌ی اصفهان

به تاریخ می‌نگریست. همیشه می‌گفت هیچ کجا برای من

اصفهان نمی‌شود. در کلاس آن‌چنان با عشق و عاطفه و

علاقه‌ی فراوان تدریس می‌کرد و سعی در فهماندن

مطالب و نشان دادن عظمت آثار باستانی اصفهان به

دانشجویان داشت که تصور می‌کردی سالها یار و همکار

استاد رضای اصفهانی بوده و در مسجد شیخ لطف‌الله

کاشی به دست او می‌داد ه‌ است.

آنگونه با عشق از آن نوادر معماری سخن می‌گفت که با

چشم خودت می‌دید آفتاب را که به مرمرهای سفید

مسجد جامع می‌تابد. مرمرها مثل چراغ می‌سوزند. چه کسی

سنگ را به سخن درآورد ه‌ است؟ اصفهان جشن بیکران

است...

است.

استاد ما  
دکتر لطف‌الله هنرفر  
این بخت خوش را  
داشت که همه‌ی عمر  
با اصفهان زیست.  
زندگی و عشق او  
اصفهان بود. او برای ما  
از اصفهان می‌گفت.  
خواندن کتیبه‌ها را،  
خط کوفی بنایی را  
او به ما آموخت.  
او به ما یاد داد که  
در پس این کاشی‌ها  
و رنگ‌ها و نقش‌ها،  
لابلای اسلیمی‌ها  
و ختایی‌ها روح‌های  
بزرگی بود ه‌اند که  
آنچه هست اثری  
از همان جان‌های  
درخشنده  
است.

